

حکومت اسلامی بر اساس دین

محمد هادی معرفت

مدعیان جدایی دین از سیاست، باتکلیف بر این اهرم، از دو دیدگاه طرح خود را ارائه می دهند:

الف: خداوند به انسان، اندیشه و خرد داده است تا راه زندگی را در این جهان، برای خود هموار سازد، و به کارهای دنیوی خود سامان دهد. در کنار آن، شریعت را هم فرستاده است تا انسان را در تکامل معنوی یاری دهد و راه آخرت را پراش هموار نماید. از این رو، انسان در سامان دادن به امور دنیوی خویش استقلال دارد و شریعت هیچ گونه دخالتی در آن ندارد؛ زیرا با موهبت عقلی که خداوند بر انسان ارزانی داشته است، او را در امور مربوط به عقل - از جمله حکومت و سیاست و ساماندهی حیات دنیوی - به خود واگذارده و خود می تواند آن چه صلاحش هست دریابد و نیازی به کمک و یاری شریعت ندارد.

ب: دین، مظهر رحمت الهی و جهان شمولی است، و با درون انسانها سروکار دارد، و سرز و حدی نمی شناسد، و هرگونه فرقه گرایی، گروه بندی و یا گرایش نژادی و اقلیمی، در آن جای ندارد.

از این رو، قهر و غلبه و اعمال قدرت، که لازمه لاینفک سیاست و حکومت است، در دین و شریعت الهی جایگاهی ندارد.

به هر حال، این دو تفسیر با استناد به شواهد تاریخی، که حاکمان اسلامی را با همان چهره های قیصرها و خسروها نشان می دهد، سند مستحکمی برای مطرح نمودن جدایی دین از سیاست، و متضی ساختن نظریه حاکمیت دین یا حکومت دینی، شده است.

یکی از نویسندگان مصری - که رابطه دین و سیاست را شدیداً منکر است - می نویسد: خداوند خواست تا اسلام، دین باشد ولی مردم کوشیدند تا سیاست باشد. دین، گسترده و

پیش از آنکه دربار، ولایت فقیه بحث کنیم و میانی مشروعیت آن را روشن سازیم، ضروری است به مسئله مهمتری که اساس و بنیاد حکومت اسلامی را تشکیل می دهد؛ یعنی «حکومت دین» بپردازیم.

آیا دین و شریعت آمده تا حکومت کند، و در سیاست مستقیماً دخالت نماید؟ یا صرفاً رهنمودهایی برای بشریت است، تا او را از نگرانیهای درونی نیست به آینده، آسوده خاطر سازد، و در کمال معنوی او بکوشد و راه سعادت اخروی را پراش هموار سازد. ولی تشکیل حکومت و سیاست مداری، یک امر دنیوی است که به زندگی در این حیات بستگی دارد؟

در جهان مسیحیت طرز تفکر جدایی دین از سیاست، پس از سقوط حکومت کلیسا به وجود آمد، و دست کلیسا را از دخالت در شؤون زندگی و حیات سیاسی کوتاه کرد و صرفاً وظیفه او را در امور معنوی و اخلاقی محدود نمود.

برخی از نویسندگان معاصر، این ذهنیت را از غرب به همراه خود آورده و جامعه اسلامی را با جامعه غربی اشتباه گرفته اند؛ البته استعمار نیز به این آتش دامن می زند.

این نویسندگان اگر در جوامعی جز جامعه تشیع می زیستند، جای شگفت نبود. زیرا در دیگر جوامع - حتی جوامع مسلمان غیر شیعه - مسئله ای به نام «امامت» مطرح نبوده و نیست، بلکه فقط خلافت و حکومت است، که براساس غلبه و قدرت و نیز نگرهای سیاسی استوار است، مطرح است.

از همان دوران که معاویه با نام خلافت پر مسند حکومت تکیه زد، و شیوه های حکومت کسری و قیصر را پیشه کرد، حکومت اسلامی را از محتوا تهی نمود. و این خود بزرگترین اهرمی شد تا مدعیان جدایی دین از سیاست برای اثبات دعوی خویش از آن استفاده کنند.

شده بود، و مؤمنين - که محکومين محسوب می شدند - حق اعتراض بر اين انتخاب را نداشتند. پس هر کس اسلام را می پذيرفت، بناچار پيغمبر را برای تدبير امور سياسی خود نيز پذيرفته بود.

مردم به اين گونه حکومت، که از دين نشأت گرفته بود، با اختيار و رغبت، تاد داده بودند، و با رضایت خاطر احکام آن را پذيرفته بودند.

حکومت پیامبر، همان حکومت خداست؛ يعنی حکومتی بر اساس ارزشهای دينی و مبانی اخلاقی، که در آن هرگز از شیوه های معمولی سياسی استفاده نشده است. اين یک نوع حکومت ویژه است، که يافت نمی شود، مگر جایی که پيغمبری باشد. [عشایر الاسلام]

در اینجا چند نکته باید مورد بررسی قرار گیرد:

دوری بر اساس مکتب

نیاید برای قضاوت درباره یک مکتب و بررسی درباره یک نظریه، که ریشه مذهبی دارد، و طبق ادعای مدعیان آن به وحی منتسب می شود، وضع موجود را منظر قرار داد، یا رفتاری را که پیروان متصرف آن مکتب، انجام می دهند شاهد گرفت. لذا در دیر زمان گفته اند: «الاسلام شی والمسلمون شی آخره». در بررسی مبانی اسلام، و پس بردن به دیدگاه های اجتهادی شریعت، نیاید کردار ناهنجار سرمداران طاقتوش منس، که به نام اسلام حکومت می کردند، و هرگز به مبانی اسلام پایبند

انسان شمول است، ولی سياسی، محدود، کوتاه، گروه گرا، محلی و موقت است. محدود ساختن دين در سياسی، محصور نمودن آن در محدوده تنگ گروه معين و زمان خاصی است.

دين، آدمی را به والاترين مرتبه از شرف و کمال ارتقا می دهد و سياسی پایين ترين خواسته ها را در او برمی انگيزد. سياسی مداری به نام دين، با بنداری به شیوه سياسی، دين را به جنگ و ستيز مداوم و حزب گرايیها و برخورد های آتش افروز، مبدل می سازد. گذشته از آن که هدفها را در دست آوردن مناصب و چپاول غنايم، و تباه ساختن وجدانها محدود می کند.

به علاوه، سياسی نمودن دين، یا دينی نمودن سياسی، کوششی است که فکاج و اشراق انجام می دهند، یا عمل نابخردانه ای است که جاهلان به آن دست می زنند. زیرا راه را برای فرصت طلبان باز می کنند، و برای کارهای زشت آنان از آيات قرآنی، چهره های زیبایی می سازند. و آز و طمع آنان را رنگ شرعی می دهند، و بر انحرافات آنان هاله ای از ايمان می پوشانند، هرگونه خون ریزی و ظلم و تجاوز را یک نوع عمل جهادی جلوه می دهند.

نویسنده، سپس دوران خلافت عثمان را شاهد می آورد که چگونه بستگان خود را بر مردم مسلط ساخت، و بیت المال را به رايگان در اختيار آنان گذارد. همچنین معاويه و ديگر خلفای بنی امیه و بنی العباس و اعمال زشت آنان که چگونه با عنوان «خلافت»، دين را يلدگ می کشيدند و هر عمل قبيح و ضد انسانی را در سایه توجیها ت علمای درباری انجام می دادند.

رهبری سياسی پیامبر (ص)

نویسنده مصری در خصوص حکومت در عهد رسالت، که شخص پيغمبر اکرم (ص) عهده دار آن بود، می گوید: مومنی که پیامبر، رهبری سياسی مؤمنين را برعهده داشت، از هدايت های وحی و نظارت آنها بهره مند بود، و هرگونه اقدام یا عملی که انجام می داد، یا پشتوانه وحی بود، و در حقیقت باید گفت - طبق عقیده اسلامی - آن وحی بود که عهده دار سياسی مداری شده بود. و گاه اتفاق می افتاد که مردم گمان می بردند، کاری را که پيغمبر انجام داده است، از راه وحی بوده، ولی آن حضرت می فرمود: از صلاحيت خویش و بيش سياسی خودم بوده است، و گاه در موقع مشورت که تشخیص منی داد رأی مخالف، صحيح است می گفت: «انتم اعلمم بشؤون دنياکم» (شما به شئون دنوی خویش آگاه ترید).

لذا حکومت پیامبر - اگر اين تعبير مناسباً صحيح باشد - در واقع حکومت الهی بود که طيق رهنمود وحی جزئیات داشت. حاکم هم که پيغمبر اکرم بود، از جانب خدا انتخاب



ده بندگان صالح ما را که پیوسته شیوه‌های نیک را می‌جویند و بهترین را بر می‌گزینند).

لذا پی‌جور شدن و شیوه‌های خردپستانه در دست یافتن و بهترین آنها را، که با وضع و حال امت سازگار است و با مبانی دینی و عقیدتی منافات ندارد برگزیدن، انتخابی پسندیده و شیوه مرضیه صالحان است و نه تقلید.

همان گونه که جامعه در گسترش و پیشرفت است، عقل انسانها نیز در تکامل است. و اسلام، نه تنها جلوی رشد عقل را نگرفته است، بلکه در تکامل و باروری آن می‌کوشد، اما در عین حال او را از رهنمودهای شرع بی‌نیاز نمی‌داند. لذا مسئله استقلال کامل عقل، یک شعار گمراه‌کننده است. عقل، حجت الهی است که به ودیعت در نهاد انسان قرار داده شده، ولی همواره به رهنمودهای اصولی شرع نیاز دارد.

انبیاء برای آن آمده‌اند تا پاور عقل باشند. مولا امیرمؤمنان(ع) در علل بخت انبیا می‌فرماید: «... و پیشروا لهم ذفائن العقول» [صبحی صالح، نهج، ۲۳] «... تا دفتینه‌های عقل بشری را برانگیزند» و این، بها دادن به خرد انسانی است که انتهای عظام به یاری آن شافته‌اند. پس هر چه هست در درون انسان نهفته است و انسان موجودی خودجوش می‌باشد، اما بر اثر پوششهایی که خواسته‌های پست به وجود می‌آورند، به یاری و کمک صالحین خیر اندیش نیاز دارد.

امام موسی بن جعفر(ع) می‌فرماید: «ان لله علی الناس حجتین: حجة ظاهرة، و حجة باطنة. فاما الظاهرة فالرسول والانبياء والائمة» (ع) و اما الباطنة فالعقول» [کتاب، اصول، ج ۱، ۱۶۰] [خدایوند در حجت برای انسان قرار داده است؛ حجت ظاهری و حجت باطنی. حجت ظاهری پیامبران و ائمه‌اند و حجت باطنی، عقل است.]

و نیز فرموده: «ان الله - تبارک و تعالی - اکمل للناس الحجج بالعقول» [کتاب، ۱۳]

در قرآن کریم نیز، مکرراً «لعلکم تعقلون»، «تفکرون»، «یا اولی‌الالباب» و «من کان له قلب» آمده است که شدت عنایت شرع، به عقل را می‌رساند. تا آنجا که اساساً عقل را معیار سنجش اعمال و مورد تکلیف و خطاب قرار داده است، و ارزش عمل به اندازه ذرک انسانها بستگی دارد.

محمد بن مسلم از امام ابی‌جعفر باقر(ع) روایت کرده است که می‌فرماید: خدایوند، عقل را مورد آزمایش قرار داد، سپس خطاب به او فرمود: «وزرتی و جلالی، ما خلقت خلقاً هو احب الی منک، و لا اکملک الا فیمن احب. اما انی ایاک آمر، و ایاک انهی، و ایاک اعاقب، و ایاک اثیب» [کتاب، ۱۰۰] (به عزت و جلالم سوگند که آفریده‌ای را دوست‌تر از تو ندارم، و در هر که دوست دارم، تو را در او کاملتر می‌سازم. و همانا تو را دستور می‌دهم، و از زیباییها و زشتیها آگاه می‌سازم، و مشویت و عقوبت را بر معیار تو می‌نهم...)

و این بیشترین بهایی است که اسلام به عقل داده است و

ولایة الامر

علامه شیخ محمد مهدی الآصفی

شاید مکتبی نباشد، که این اندازه به خرد انسانی بها داده باشد. در عین حال، چون آدمی همواره اسیر دو اسب سرکش شهوت و غضب است، و خواسته‌های حیوانی‌اش نوعاً او را از فرمان عقل باز می‌دارند، پیوسته به عنایت الهی و کمک ربانی نیازمند است. از این رو، این سخن که می‌گوید: «روزی بیاید که عقل، خود مستقل و بی‌نیاز شود». شعاری بیش نیست.

نتیجه

اسلام بیک نظام است، و برای تنظیم حیات جامعه برنامه دارد. اسلام آمده است تا کمک کار عقل و با فطرت دمساز باشد، انسان را در دنیا و آخرت سعادتمند سازد. اسلام، صرف عقیده و انجام یک سری عبادات و اوراد و اذکار نیست. بلکه در صحنه سیاست و دیگر ابعاد حیات اجتماعی انسان حضور فعال دارد.

لذا سیاست به معنای صحیح آن، از متن دین است، و دین مستقیماً در آن نظر دارد. البته در اصول کلی، ولی نحوه تشکیل و نظام‌بندی آن، به خرد انسان واگذار شده تا طبق مصالح روز و هماهنگی با پیشرفت تمدن، راه زندگی خود را بگشاید و خردمندانه در سایه رهنمودهای شرع به پیش رود.

حکومت شیعی

امامت یکی از مسائل انسانی شیعه است، و به معنای زعامت است در امور معاش و معاد می‌باشد. امامت یک مسئله

باشند، بلکه زعامت پیغمبر به حکم قرآن ثابت است و مردم موظفند با او بیعت کنند، تا امکانات رهبری برای او فراهم باشد. پیغمبر اکرم (ص) به همین منظور از مهاجران و انصار بیعت می گرفت، تا پایه های قدرت سیاسی و انتظامی خود را مستحکم سازد، و بر مسلمانان واجب بود که این نیرو را در اختیار او بگذارند.

با اندک مراجعه به حیات سیاسی پیغمبر اکرم، این نکته روشن می شود که پیغمبر خود را از جانب خدا، رهبر سیاسی امت می دانست و به مردم هشدار می داد تا به حکم وظیفه با او همکاری کنند، و بیعت - که یک رسم عربی بود و تمهید بیعت کنندگان و وفاداری آنان را می رساند - به همین منظور انجام می گرفت.

سیاسی - دینی است که شیعه از روز نخست بر آن پایدار، و پیوسته در حال مبارزه با سلطه های جور بوده است. امام، از نظر شیعه یک رهبر سیاسی و پیشوای دینی است که هر دو جهت را عهده دار می باشد.

شیعه از همان آغاز، در تمامی حرکات سیاسی، حتی در قبول ولایت از جانب خلفای وقت، از امام معصوم عصر خویش دستور می گرفت، و این بدان معنا بود که امام عصر خویش را رهبر سیاسی بحق می دانستند. و پیوسته امامان (ع) خلفا را غاصب حق خویش می شمردند.

منشأ زعامت سیاسی پیامبر (ص)

پیغمبر اسلام با به دست آوردن قدرت و نیروی مردمی، دو عمل سیاسی چشمگیر انجام داد: یکی تشکیل امت و دیگری تأسیس دولت.

پیغمبر اسلام با مطرح کردن اخوت اسلامی، یک وحدت ملی منسجم و مستحکم، بر پایه دین به وجود آورد، که این خود، عمل سیاسی بزرگی بود که با تلاش فراوان انجام گرفت. این وحدت ملی، به نام «امت اسلامی» هنوز پابرجا، و از اساسی ترین پایه های وحدت اسلامی که به نیابت اسلامی جهت می دهد و نیرو می بخشد، به حساب می آید.

اساساً تشکیل دولت، برقراری روابط سیاسی، انتظامات داخلی و دیگر تنظیمات اداری و اجتماعی، که پایه گذاری آن در عهد رسالت انجام گرفت و سپس ادامه و توسعه یافت، همگی از یک اندیشه سیاسی اسلامی، که پیغمبر اکرم پایه گذار آن بوده، برخاست.

تمامی جنگها و صلحها و قراردادهای با قبایل و کشورهای مجاور، که در عهد رسالت انجام گرفت، و خلفای پس از وی بر همان شیوه رفتار می کردند، حاکی از دید سیاسی است که از شریعت اسلام نشأت گرفته، ریشه دینی و الهی دارد.

نقش بیعت در عهد رسالت

پیغمبر اسلام که خود زعامت امت و رهبری سیاسی را بر عهده داشت، این سمت را برخاسته از نبوت خویش می دانست و به حکم: «النبی اولی بالمؤمنین من انفسهم» [احزاب/ ۳۲]، فرمان حکومت را از جانب خدا دریافت کرده بود. این اولویت بر جانها و نفوس، همان ولایت عامه و زعامت سیاسی است که از مقام نبوت او برخاسته است.

حتی بیعت در عهد رسالت، صرفاً یک وظیفه دینی و سیاسی است، که به منظور فراهم شدن نیرو و امکانات برای مقام زعامت، انجام می گیرد، نه آنکه بیعت کنندگان او را برای زعامت برگزیده و به اختیار و انتخاب خود، زعمیم قرار داده



در بیعت «عقبه ثانیه»، که شب هنگام، در دامنه کوهی به دور از چشم مشرکان قریش، با مردم مدینه - که قبلاً اسلام آورده بودند - انجام گرفت. پیغمبر (ص) خطاب به آنان گفت: بیعتی را که با شما انجام می دهم، بر اساس حمایت و پشتیبانی از من است؛ همانگونه که از جهان و مال و ناموس خود دفاع می کنید، از من دفاع کنید...

جملگی - که ۷۳ مرد و زن بودند - گفتند: ما بر اساس حمایت از تو، تا پای جان ایستاده و بیعت می کنیم، ما فرزندان جنگیم و از تو دفاع می کنیم.

در آن میان، یکی از بزرگان انصار به نام «ابوالهیشم بن

فزونى اندوه) خار در چشم و استخوان در گلو داشتم، زیرا مى دیدم که حق موروثى من به تاراج رفته است ...).

با دقت بر کلمه «تراث»، چنین نتیجه مى گیریم که حضرت، خلافت را میراث خود مى داند؛ یعنى این حقى بوده که از پیغمبر (ص) به او به ارث رسیده نه آنکه پیغمبر (ص) از پیش خود به او داده است. و این مى رساند، منشأ حق ولایت پیغمبر - که حاکمیت دین بود - کاملاً به او انتقال یافته است، و او به حق حاکمیت دین، حق ولایت بر مسلمین را داشت. لذا دیگران غاصب به شمار مى آیند.

مولا امیرمؤمنان (ع) درباره اینکه مقام خلافت را حق خود مى دانست، موقعی که مردم با او بیعت کردند، فرمود: «لاقباس بآل محمد (ص) من هذه الأمة أحد، ولا یسوی بهم من جرت

التيهان» گفت: ای رسول خدا، میان ما و قبایل یهود، که پیرامون مدینه سکن گزیده اند، پیوندهای نظامی بسته شده است و با این پیوند که با تو مى بندیم، آن پیوندها گسسته مى شود، و با یهود درگیر مى شویم. آنگاه تو نباید ما را رها سازی.

پیغمبر (ص) تبسی فرمودند و گفتند: از این پس، شما از من من از شما هستم، مى جنگم با آنکه جنگیدید، مى سازم با آنکه ساختید. از جان گذشتن و فدکاری نمودن، از جانب شما و ما با هم پیوند خورده ایم و این پیوند گسستی نیست.

آنگاه همگی اعلام وفاداری مطلق نمودند و با او بیعت کردند. [ابن هشام، سیره، ج ۲، ص ۸۱-۸۵]

این بیعت، که پیش از هجرت انجام گرفت، هدف آن صرفاً تشکیل یک دولت سیاسی - نظامی مستحکمی بود که بر اساس پایه های مردمی استوار باشد.

پیغمبر اکرم (ص) این امر را جزئی از رسالت خود مى دانست، که به حکم وظیفه رسالت خویش را انجام داد. و این، همان حکومت دینی است که یک پیغمبر به حکم وظیفه پیغمبری انجام مى دهد.

اساساً پیغمبر که خود آورنده شریعت است، خود را شایسته ترین افراد برای ضمانت اجرای آن مى داند و عقلاً و عادتاً نباید منتظر بماند تا پیروانش او را بر این سمت بگمارند.

پس با این بسی کوشه نظری است که برخی پنداشته اند، پیغمبر اسلام، به دلیل پیغمبر بودن، زعامت سیاسی امت را بر عهده نگرفت، بلکه مردم، چون او را شایسته ترین افراد خود دیدند، او را بر این سمت برگزیدند.

علی (ع) و مسئله خلافت

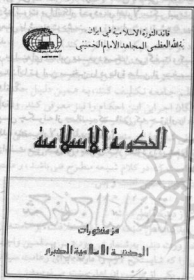
در روز غدیر خم، که پیغمبر اکرم (ص) امیرمؤمنان علی (ع) را به مقام خلافت و ولایت بر امت، منصوب کرد، برای آنکه منشأ دینی این حق را ارائه دهد، به مقام ولایت خود - که منشأ دینی دارد - اشاره کرد. و فرمود: «الست أولى منکم بانفسکم!» (اشاره به آیه کریمه «اللی أولى بالموئمن من انفسهم»)

گفتند: بلی یا رسول الله.

آنگاه، پس از گرفتن این اعتراف مثبت، فرمود: «فمن کنت مولاه فهذا علی مولاه»، یعنی منشأ ولایت من و علی از یک جا است، و مقام زعامت سیاسی هر دوی ما از مقام حاکمیت دین برخاسته است. سپس از مردم به حکم وظیفه دینی، بیعت گرفت.

پس از رحلت پیامبر (ص) مولا امیرمؤمنان، همواره از حق غضب شده خود شکوه داشت، و مقام خلافت و زعامت سیاسی را از آن خود مى دانست.

در خطبه «شقشقیه» صریحاً خلافت را حق موروثی خود مى داند، که از دست او رسوده اند، تا آنجا که مى گوید: «فصبرت و فی العین قذی، و فی الحلق شجی، اری ترانی نهیاً» [نهج البلاغه/ج ۳] (شکیبایی کردم، در حالی که از



تعتنهم علیه ابدأ، هم اساس الدین، و عماد الیقین، الیهیم یفی الغالی، و بهم یلحق التالی، و لهم خصائص حق الولاية، و فیهم الوصیة والوراثة، الان افرجع الحق الی أهله، نقل الی منقله» [معتزلی، ج ۱، ص ۱۳۸ و ۱۳۹] این عبارت مى رساند که: اکنون حق خلافت به جایگاه خود بازگشته است... این ابی الحدید مى گوید: لازمه این کلام آن است که پیش از این، جایگاه خود را نداشته است. سپس مى گوید: ولی ما آنرا تاویل مى کنیم، بدین صورت که حضرت صرفاً شایستگی خود را گوازد مى کند.

توصیه پیامبر (ص) به خلافت علی (ع)
عبدالله بن مسعود، صحابی معروف جلیل القدر،
گوید: پیغمبر اکرم (ص) به من فرمود: ای پسر مسعود! اکنون
آیه ای بر من نازل شد، و این آیه را تلاوت فرمود: «واتقوا فتنة
لا تصيبن الذين ظلموا منكم خاصة» [انفال/ ۲۵] (پرهیزید از آتش
فتنه ای که فقط دامنگیر ستمگران نخواهد شد، بلکه همه را
فرامی گیرد).

آنگاه فرمود: رازی باتو در میان می گذارم و آن را به ودیعت
به تو می سپارم، زنهار، آن را درست فراگیر و به موقع آن را
فاش ساز. این آتش فتنه آنگاه است که دشمنان اسلام، سستی با
علی برپا می کنند. بدان، هر که با علی دشمنی کند، همانند آن
است که نبوت مرا انکار نموده، اصولاً منکر نبوت خواهد
بود؛ یعنی با شریعت دشمنی ورزیده است و تیشه به ریشه دین
می زند.

در جلسه ای که ابن مسعود سخن می گفت، کسی از او
پرسید: آیا تو این سخن را درباره علی از پیغمبر (ص)
شنیده ای؟
- آری.

- پس چگونه از جانب کسانی که حق او را غصب
کرده اند، منصب ولایت پذیرفته ای؟
- راست می گویی، سزای کار خود را دیدم و از اسام

خود، رخصت نگرفتم، ولی دوستان من، ابوذر و عمار و
سلمان، هنگام قبول ولایت از امام خود رخصت گرفتند. من
اکنون استغفار و توبه می کنم [ابن طاروس، الطراف، ۳۶]
بزرگان شیعه، آنکه را که به امامت می شناختند، علی (ع)
بود، و من بایست در احوال سیاسی از او استجازه کنند، و در
واقع علی آنان را به آن مقام منصوب نماید، گرچه به ظاهر از
طرف دیگران منصوب می شدند.

بنابراین اصولاً امامت، یکی از اساسی ترین پایه های مکتب
تشیع است. و فلسفه وجودی این مذهب در امامت تبلور یافته
است، و تشیع منهای امامت، جایگاه خاص خود را از دست
می دهد، زیرا تمامی فرقه های اسلامی نیست به خاندان نبوت و
عشرت طاهره، و در رأس آنها مولا امیرمؤمنان (ع)، محبت
می ورزند. البته این محبت، دلیل تشیع آنها نیست، زیرا آنان
امامت و زعامت سیاسی را آنگونه که شیعه پذیرفته است
نپذیرفته اند.

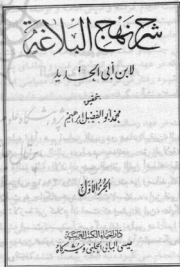
در عصر غیبت هم، که شیعه با فقید امام معصوم روبه رو
است، به سراغ ثواب عام او می رود، و چشم به چهره های پر
فروغ فقها می دوزد، زیرا آنان را شایسته ترین جانشینان امام
معصوم می داند.

نقد یک دیدگاه

با این مبانی مطرح کردن مسئله جدایی دین از حکومت، از
جانب کسانی که در سایه مکتب تشیع آرمیده اند، شگفت آور
است. در مثل برخی می گویند: خلافت یک مقام سیاسی -
اجتماعی است، که واقعیتی جز انتخاب مردم در بر ندارد، منتها
گاهی اتفاق می افتد که مردم آن قدر رشد و دانایی پیدا کرده اند
که پیامبر یا امام خود را آگاهترین و با تدبیرترین افراد در امور
کشورداری و روابط داخلی و خارجی سرزمین خود یافته، او را
برای زمامداری سیاسی - نظامی خود انتخاب می کنند، مانند
بیعت با نسی اکرم زیر شجره: «لقد رضی الله عن المؤمنین اذ
بیعواک تحت الشجره» [فتح/ ۱۸] و مانند انتخاب حضرت
علی (ع) در نوبت چهارم خلافت، پس از رحلت نبی اکرم (ص).
و گاهی دیگر در اثر عدم رشد سیاسی و اجتماعی جامعه و یا
به علت گزندهای تاریخی به این گونه انتخاب حسن،
موفقیت پیدا نمی کنند.

اکنون خوب واضح است که آیین کشورداری نه جزئی از
اجزای نبوت است و نه در ماعت امامت مداخلت دارد.
این گفتار کاملاً با دیدگاه تشیع درباره امامت منافات
دارد. متکلمان شیعی همگی مقام امامت را یک رهبری سیاسی -
دینی تعبیر کرده اند، لزوم آن را برای برقراری نظم و سلامت
جامعه، ضروری و از راه قاعده «لطف» اثبات می کنند.

خواجہ نصیر الدین طوسی در کتاب تجرید الاعتقاد - که از
معتبرترین متون درسی اعتقادی حوزه های شیعه به شمار
می رود - می گوید: «الامام لطف، فیجب نصبه علی الله تعالی



تخصیلاً للغرض». در کتاب فصول العقائد این عبارت را چنین توضیح می دهد: «لما امکن وقوع الشر والفساد و ارتکاب المعاصی من الخلق، ووجب فی الحکمة وجود رئیس قاهر أمر بالمعروف ناه عن المنکر، مبین لما یخفی علی الامة من غوامض الشرع، منفذ لاحکامه، لیکونوا الی الصلاح اقرب، و من الفساد ابعد، و یامتروا من وقوع الشر و الفساد، لان وجوده لطف، وقد ثبت ان اللطف واجب علیه تعالی، و هذا اللطف ینسب الی امامة، فتکون الائمة واجبة».

خلاصه این استدلال چنین است: اسلام به منظور ایجاد نظم و سلامت جامعه، احکام و تکالیفی مقرر کرده است، که ضمیمات اجزایی شایسته ای نییاز دارد. و از بسبب قاعده «اللطیف»، که از مقام حکم الهی نشأت گرفته، بر خداوند است که شایستگان مقام اجرایی را نیز به مردم معرفی کند، که در دوران حضور معصوم، شخصاً و در دوران غیبت و صفأ معرفی می کردند تا مردم در سایه رهنمود شرع، امام و پیشوای دینی و سیاسی خود را یافته با او بیعت کنند.

امام و پیشوا - که عهده دار برقراری نظم و معیاری احکام انتظامی در جامعه باشد - تفسیری جز رهبری سیاسی - دینی نخواهد داشت، که از جانب شرع، شخصاً یا صفأ معرفی می گردد.

مولا امیرمؤمنان (ع) در بیان حکمت فرایض الهی، از جمله فریضه امامت می فرماید: «والائمة نظاماً للامة والطاعة تعظیماً».



للأمامة» نهج البلاغه، حکمت ۲۵۲ (خداوند، امامت را برای نظام امت و طاعت و فرمان برداری (از وی امر مسلمین) را برای تعظیم مقام پیشوا واجب فرمود) ابن ابی الحدید می نویسد: «و فرضت الامامة نظاماً للامة، و ذلك لان الخلق الایرتفع الهرج و العسف و الظلم و النصب و السرقة عنهم، الا بوازع قری، و لیس یکنفی فی امتناعهم قبح القبیح، و لا وعید الاخرة، بل لابد لهم من سلطان قاهر ینظم مصالحهم، فیردع ظالمهم، و ینخذ علی ابدی سفاهتهم، و فرضت الطاعة تعظیماً للامامة، و ذلك لان امر الإمامة لا ینتم إلا بطاعة الرعیة، و الا فلو عصت الرعیة امامها لم یتفعوا بإمامته و زمامته علیهم» (معزلی، ج ۱۹، ۹۰) (امامت، برای ایجاد نظم در امت، از جانب شرع فرض شده (واجب تکلیفی) تا جلوی نابسامانیا گرفته شود، زیرا اگر قدرت قاهره نباشد، تنبهاران سلامت جامعه را بر هم می زنند، و صرف نمایاندن قبح قبیح یا وعده و وعید، بازدارنده نمی تواند باشد. بلکه سلطه نیرومندی لازم است تا در تنظیم امور بکوشد، و مصالح همگانی را به گونه شایسته رعایت نماید. جلوی متمسک را بگیرد، و دست سبکبران را کوتاه کند).

این یک گونه استدلال عقلانی است، که چون مقام حکم الهی اقتضا کرده است تا شریعت بفرستد و احکام انتظامی برای نظم جامعه تکلیف کند، به همین دلیل حکمت باید شایستگان اجرایی این احکام را نیز معرفی کند. و نمی شود صرفاً به اختیار مردم و گذار کرده باشد.

کسانی شایسته این منصب هستند که از کمال عقلی و توانایی لازم و آگاهی دینی کامل برخوردار باشند. و این همان شرایط امامت است که در کلام شیعه مطرح می باشد، و مقصود از حکومت دینی همین است و بس.

خلافت از دیدگاه اهل سنت
از دیدگاه اهل سنت نیز مسئله خلافت، برخاسته از دین و یک ضرورت دینی به شمار می رود و بر مسلمین واجب است کسانی را که شایستگی لازم را دارند، برای زعامت سیاسی خود برگزینند. یکی از دانشوران اهل سنت می نویسد:

«والمسلمون لابد لهم من امام یوقم بتنفیذ احکامهم، اقامة حدودهم، و سد ثغورهم، و تجهیز جیوشهم، و اخذ صدقاتهم، و قهر المتغلبه و المتلصعة و قطاع الطرق، و اقامة الجمع و الاعیاد، و قطع المنازعات الواقعة بین العباد، و قبول الشهادات القائمة علی الحقوق، و تزویج الصغار، و الصغار الذین لا اولیاء لهم، و قسمة غنائمهم... و نحو ذلك من الامور التي لا یتولها آحاد الامة...» (نسفی، عقائد)

این استدلال عیناً همان استدلالی است که شیعه برای امامت اقامه می کنند. و هر دو گروه، مسئله امامت را یک ضرورت دینی و برخاسته از نظام و حکمت شریعت می دانند. اما، شیعه تعیین امام را به وسیله نص می داند، زیرا عصمت

را در امام شرط می‌داند. و اهل سنت چون کفایت و عدالت را کافی می‌دانند، شناسایی اهل حل و عقد (خبرگان) و معرفی فرد شایسته به مردم، برای بیعت عمومی را کافی دانسته‌اند. همین روشی که شبیه شیوه انتخابی شیعه در دوران غیبت است، لذا تفنازانی در توضیح ضرورت یاد شده می‌گوید: «لم لا یجوز الکتفاء بلذی شوکة فی کل ناحیة، و من ان یجب نصب من له الرئاسة العامة؟» چرا به صاحبان قدرت محلی اکتفا نشود، و واجب باشد کسی را برای ریاست عامه منصوب نمود؟

آنگاه در جواب می‌گوید: «لانه یژدی الی منازعات و مخاصمات مفضیة الی اختلال امر الدین و الدنیا، کما تشاهد فی زماننا هذا...» [نسفی، ۱۱۰] «زیرا علم متمرکز زعامت سیاسی و تعدد مراکز تصمیم‌گیری، به درگیریها و برخوردها منتهی می‌شود، و موجب اختلال در امر دین و دنیا می‌شود، چنانکه امروزه ما شاهد آن هستیم.»

بنابراین با مراجعه به کتابهای کلامی اهل سنت نیز این مسئله روشن می‌شود، که امامت و زعامت عامه، یک امر ضروری دینی است، و از من نظام اسلامی برخاسته، و هدف حکومت دین و اجرای احکام انتظامی اسلام است، که جز به دست صالحان امکانپذیر نیست.

لذا خلافت واقعی و امامت و زعامت راستین امت را، تا پایان خلافت علی (ع) می‌دانند.

نجم الدین نسفی در این باره می‌گوید: «والخلافة ثلاثون سنة، ثم بعدها ملک و امارة. سعدالدین تفنازانی در این باره روایتی از پیغمبر اکرم (ص) می‌آورد: «الخلافة بعدی ثلاثون سنة، ثم یصیر بعدها ملکا عضو شاه» [نسفی، ۱۰۹]. این اثر در نهایتاً می‌گوید: عضو، از ریشه عضو (با دندان فشردن) کنایه از فشارها و ظلم و مستی است که از جانب حاکمان بر مردم وارد می‌شود.

خلاصه

امامت و زعامت سیاسی، دو عهد رسالت، به اتفاق آرای تمامی اهل اسلام با انتخاب مردم نیست و بیعت تنها یک وظیفه و تکلیف است تا امکانات ولی امر را فراهم سازند. زعامت سیاسی پیغمبر اکرم (ص) از مقام نبوت او برخاسته بود، خود آورنده شریعت است، و خود باید ضامن اجرای آن باشد. در دوران پس از وی - که مسئله خلافت مطرح می‌باشد - شیعه همچنان تا پایان عصر حضور، امامت را با نص می‌داند، و بیعت را یک وظیفه. ولی در عصر غیبت، نقش بیعت را نقش تشخیص دهنده و انتخاب اصلح در سایه رهمنود شرع می‌داند. این نقش را هم اهل سنت، از همان روز پایان عهد رسالت، برای بیعت و انتخاب اصلح قائلند.

دلیل حکمت

مبنای کلام اسلامی بر اساس حکمت استوار می‌باشد، و ضرورت ارسال رسول و ائزال شرایع، از مقام حکمت الهی نشأت گرفته است. قاعده «لطف» که پایه تمامی مسائل کلامی است، نمایانگر حکمت و فیاضت علی الاطلاق حضرت حق تعالی می‌باشد.

خداوند، قیاس علی الاطلاق است و بر وفق حکمت، فیض خود را شامل همه خلائق و آفریده‌ها می‌سازد. خداوند که فیض شریعت را براساس حکمت برانسان ارزانی داشته است، به حکم ضرورت عقل باید ضمانت اجرایی آن را نیز مشخص کرده باشد. خواه به نص، چنانکه در دوران حضور معصوم، و خواه به وصف، چنانکه در عصر غیبت. زیرا همان گونه که در علم کلام گفته‌اند، در گفتار این ابی الحدید بدان اشارت رفت، صرف ارائه قبح قبیح و وعد و وعید، تا قدرت قاهره ناظر بر جریان نباشد، و عهده‌دار اجرای عدالت باشد - نمی‌تواند باز دارنده باشد.

البته این مسئولیت باید بر عهده کسانی باشد که شایستگی لازم را دارا هستند، شرایط آن را عقل و شرع مشخص می‌سازد.

تعیین شایستگی این مقام، که از طریق شناسایی و بیعت مردم انجام می‌گیرد، بحث دیگری است که در جای خود از آن سخن می‌گوییم.

روی سخن ما در این مقال با کسانی است که شریعت را به عنوان یک نظام و نیز ضامن حیات و سعادت انسان پذیرفته‌اند و آن را طبق قاعده لطف از مقام حکمت الهی می‌دانند لذا همین قاعده لطف و مقام حکمت، اقتضا می‌کند که صلاحیتهای ضمانت اجرایی شریعت را نیز تبیین کند و رهنمودهای لازم را در این باره ارائه دهد. و این خود، به معنای دخالت مستقیم در سیاست است، و انتخاب مطلق در کار نیست.

پی نوشت:

۱. علامه حلی در باب حدادی عشر، فصل ششم، می‌گوید: «الإمامة رئاسة عامّة فی امور الدین و الدنیا... نیابة عن النبوة (ص) و هی واجبة فعلاً، لان الإمامة لطف... و هو واجب (علی الله) ...»

منابع:

۱. ابن طیاروس، روض الدین ابی القاسم علی من موسی بن جعفر، الطراف
۲. ابن هشام، سیرة النبوة، مکتبة الکلیات الازهریة
۳. عسماوی، محمد سعید، الاسلام سیاسی
۴. کلینی، ابن جعفر محمد بن یعقوب بن اسحاق، اصول کافی
۵. معتزلی، ابن ابی الحدید، شرح نهج البلاغه، دار احیاء الکتب العربیة
۶. نسفی، نجم الدین ابو حفص عمر بن محمد، عقائد نسفیة، شرح سعد الدین مسعود بن عمر تفنازانی، کابل، ۱۳۱۹
- معرفت، محمدهادی، حکومت اسلامی، سال دوم، شماره چهارم، ۱۳۷۶، ش ۳